

وب سایت استاد موسوی



تاریخ روز : ۰۷ / ۰۴ / ۱۳۹۷

تاریخ ثبت : ۲۷ خرداد ۱۳۹۵

عنوان : ممکن چرا به این عالم آمد؟

«بسمه تعالی»

ممکن چرا به این عالم آمد؟

شاید بارها از خود پرسیده باشید: «من چرا به این عالم آمدم؟»
و اگر کلی‌تر بپرسیم: «ممکن چرا به این عالم آمد؟»
پاسخ به این سؤال به دو برهان است:

1- اولین برهان آمدن ممکن به این عالم: برای گرفت فیض

آمدن تا فیضی به او بدهند. یعنی آمدن تا از حرارت، از نسیم، از هوا فیض بگیرد. از جلوه‌های عالم بهره ببرد. (با همین یک نظر همه آنهایی که می‌گویند فلسفه انسان را سمپلیسمی بار می‌آورد کنار می‌روند چرا که اگر تنها همین یک حقیقت را بیابیم که ما آمدیم تا از جلوه‌های عالم بهره ببریم، دیگر هیچ‌گاه درونمان نه به سوی رخوت، نه به سوی ناامیدی می‌رود و نظام زندگی‌مان از تکراری بودن در می‌آید.)

محقق و فیلسوف مثاله حضرت استاد موسوی خطاب به همه آنهایی که می‌گویند «چرا به این عالم آمدم؟» می‌فرماید: آمدی تا جلوه‌های عالم را بیابی، آمدی تا به تو فیض بدهند. اگر نبودی بهتر بود یا حالا که هستی؟! اگر نبودی که عدم مطلق بود و عدمها شرنند. تو خودت نمی‌فهمی حضرت حق چقدر به تو عنایت فرموده، زیرا همه فیضها در وجود مطلق است.

2- بودن در این عالم برای تکمیل نظام است یا برای یک رسالت؟

اما برهان دوم این است که: اصلاً بودن در این عالم نیاز است. یعنی آمدن تو به این عالم برای تکمیل عالم لازم است. مثل آجر در ساختمان، که اگر یک آجر هم کم باشد، به همان نسبت این ساختمان در نقص است. یا مثال دیگر می‌زنند که جسم ما مثل حروف چاپی است. یعنی برای چاپ باید 28 حرف عربی یا 32 حرف فارسی کنار هم چیده شوند، اینها را در جدول بگذارند و ... چاپ کنند. اگر هر کدام از این حروف کم باشند، چاپ ناقص است. پس آمدن ما هم به این عالم برای تکمیل عالم لازم بوده.

اما این سوال پیش می‌آید که: آمدن ما به این عالم مثل حروف چاپی است؟ یعنی منظور از این نیاز این است که افراد به هم نیاز دارند؟ یا نه، امر مهم‌تری است و جهان به آن فرد نیاز دارد؟ دانشمند معظم حضرت استاد موسوی می‌فرماید: اگر قبول کنیم افراد به هم نیاز داشته باشند، نقش تکمیلی می‌شود. یعنی اولی باید مقوم دومی باشد، دومی مقوم سومی و

اما اگر نظر دوم را بپذیریم و بگوییم جهان به آن فرد نیاز دارد، یعنی او یک اصل است در نظام خلقت و یک رسالت دارد و باید هم باشد، طبق این نظر باید ناقصها فدای کاملها شوند. مثلاً غذا ناقص است، باید فدای معده شما شود. چون وجود شما در عالم برای امر مهمی است.

این یک قانون است که همیشه ناقصها باید فدای کاملها شوند. امر مهم آن است که زبونها باید فدای کاملها شوند قانون نیاز و قانون نظام عالم همین است.

پس ممکن آمدن تا 1- فیض بگیرد. 2- برای امر مهم نظام عالم

وقتی برای امر مهم باشد، مثلاً میوه‌ها را دستچین می‌کنند آن که رسیده است رو می‌آورند آن که فاسد شده کنار می‌اندازند چون فاسد ناقص است، باید برود و آن رسیده کامل است، باید بماند. همیشه ناتمام باید فدای تمام باشد تا تمام قوی‌تر شود. انسان گوشت گوسفند را می‌خورد چون گوسفند حیوان ناقص است و باید فدای کامل باشد.

مکتب مارکس، فوئر باخ، هگل، و راسل گویند: اگر ممکن نبود، واجب هم شناخته نمیشد. اما نظر فلاسفه الهیون این است: ممکن برای گرفت فیض و برای امر مهم نظام عالم آمد. هر ممکن برای خود رسالت و امر مهمی دارد که باید آن را زیبا و اعلیٰ بشناسد. چگونه می‌شود هر کس رسالتش را در عالم پیدا کند؟

افلاطون نظریه‌ای دارد، می‌گوید می‌شود همه جهان مدینه فاضله شود و همه دانشمند و فاضل باشند، اما در صورتی که استادان حکیم مسلط در آن منطقه باشند! گویند: بدون بودن در مسیر استادی حکیم و عالی، انسان توان شناخت اسرار عالم را ندارد.

و ما اکنون بیان می‌کنیم آن چه اصل است تلمذ در برابر استادی حکیم است که خود سالها مسیر حکمت و سیر و سلوک را طی کرده باشد و تا حضور در برابر استاد حکیم و عالی نباشد، حقیقت انسانیت و آنچه برای آن به این عالم آمده (یعنی همان رسالتش را) نمیتواند بیابد. نتیجه اجتماعی "قانون ناقص‌ها باید فدای کامل‌ها شوند"

لذا انسان ناقص هم باید فدای کامل شود. یعنی صد میلیون انسانی که نه فکر، نه شعور، نه اخلاق، نه معنویت دارند، این‌ها را در هاون بکوبند، یک قطره درست از آن‌ها در نمی‌آید، این‌ها ناقص‌هایی هستند که باید فدای کامل شوند.

اگر موضوع نیاز به هم باشد و تنها در نقش تکمیلی و مقومی طی شود، همه مثل همانند. ولی اگر آمدن‌ها برای امر مهم باشد، باید ناقص‌ها فدای کامل شوند.

این است وقتی امام معصوم تشریف فرما شوند، او که ناقص است خود را به قدم امام می‌اندازد و می‌گوید: جانم فدای تو، چون من ناقص هستم، تو کاملی، ناقص باید برود و کامل باید بماند.

پس کامل اوست که خدا را زیباتر و عالی‌تر و بالاتر از دیگران بشناسد. کامل اوست که نور درونش با نور ولایت و عصمت متصل باشد. کامل اوست که ملبس به آیات قرآن باشد. نگاه او نگاه قرآنی، قدم او قدم قرآنی باشد نه هوی و هوس! کامل اوست که هر چه قرآن تأیید می‌کند، انجام دهد.

کامل اوست که به سوی حکمت متعالیه رود و درونش را با پایه علم و فلسفه و حکمت و عرفان احیاء کند. بفهمد آن لحظه که خدا اراده خلقت کرد، چطور شد، چه رمزی بود، چرا خلق کرد؟ معانی لوح و قلم اله و قضا و قدر الهی را بفهمد.

کامل اوست که بفهمد و در هر حادثه‌ای نگوید «خدا چرا مرا خلق کرد؟» یا «چه گناهی کرده بودم که این حادثه برای من پیش آمد؟» ... او می‌یابد همه این اعتراض‌ها پایه‌های توحید و ایمانش را به حق متزلزل می‌کند.

اما مصداق او که عین عرفان و حکمت الهی است، او که از همه کامل‌ها کامل‌تر است و درونش جز ایمان و یقین به اله تبلور دیگری نیست، مقام عصمت الهی حق، حضرت زینب(س) هستند که با وجود تمام حوادث، پس از عاشورا و وداع با عزیزان، در مجلسی که از ایشان سؤال شد، در کربلا چه دیدی؟

فرمود: ما رأیت الا جمیلاً!

به خدا قسم آنچه دیدم، زیبا دیدم! آری، شهادت حسین بن علی(ع) و یارانش یک عشق بازی زیبا با حق بود!

منبع: جلد ششم اسفار

از سلسله مباحث تحقیقی فیلسوف متاله استاد سید علی موسوی